

نمی‌خواهم باور کنم!

اصولاً آدم خوش بینی هستم. همیشه دوست دارم نیمه پر لیوان را ببینم. این حس در من از زمانی که روزنامه نگار ورزشی شدم هم بیشتر تقویت شد. در ورزش روحیه امید، پیروزی و رسیدن به جایگاه بهتر وجود دارد. خصوصاً که حوزه تخصصی‌ام فوتبال است. در آن باید تا دقیقه ۹۰ صبر کرد و امیدوار ماند. شاید حتی در وقت‌های تلف شده و تا زمانی که داور سوت پایان مسابقه را به صدا در می‌آورد. فوتبال عین خود زندگی است. برد دارد، باخت دارد. در وقت‌هایی عصبانی می‌شوی و در لحظاتی نا امید اما همیشه کورسوی امیدی وجود دارد که توپ گل شود و نتیجه به نفع تو یا تیم مورد علاقه ات رقم بخورد. وقتی کاپیتان تیمت جام را بالای سر می‌برد، انگار روی قله‌ای و پادشاه همه دنیا. برای لحظاتی دیگر هیچ غم و غصه‌ای وجود ندارد و جان دوباره‌ای می‌گیری تا زندگی را ادامه دهی. ممکن است داور درست قضاوت نکند و یک پانلٹی اشتباه به ضرر تیمت بگیرد. ممکن است بازنده شوی و آن فصل یا آن تورنمنت برایت به پایان برسد ولی می‌دانی که باز هم زندگی ادامه دارد. فصلی دیگر در راه است و این انگیزه را برای ادامه راه و رسیدن به موفقیت افزایش می‌دهد. این ویژگی‌ها به‌نظم بسیار هیجان انگیز است. هر روز یک خبر جدید و یک اتفاق تازه و این غیر قابل پیش بینی بودن، فضا را کاملاً متفاوت می‌کند. لابد می‌گویید از واقعیت‌های زندگی گریزی نیست. بله! وقتی شنیدم آب دریاچه ارومیه تأمین شده غرق در شادی شدم اما وقتی دیدم اتوبوس خبرنگاران دچار حادثه شد و دو همکار جوانم بر کشیدند، یاسی عمیق وجودم را فرا گرفت. وقتی هرازگاهی خبر پر شدن زاینده رود را می‌شنوم، احساس رضایت می‌کنم و با خودم می‌گویم می‌شود هامون هم پرآب شود؟ اما وقتی اشک دختر بچه سیستان و بلوچستانی از بی‌آبی و فقر را می‌بینم، اندوهگین می‌شوم. هورالعظیم برایم نامی پر ابهت است و یادآور دلاوری‌های رزمندگان ایرانی اما وقتی تشنگی خوزستان را می‌بینم مستاصل می‌شوم. حالا مدتی است که حس شکست دارم و طعم باخت را می‌چشم. مثل وقتی که حسن یزدانی در چند ثانیه طلا از چنگش پرید یا وقتی می‌شنوم لیونل مسی بازیکن محبوبم از تیم مورد علاقه‌ام بارسلونا جدا شده. دیگر ال کلاسیکو هم جذاب نیست. فروغ جایی گفته: «کسی نمی‌خواهد باور کند که باغچه دارد می‌میرد/ که قلب باغچه در زیر آفتاب ورم کرده است/ که ذهن باغچه آرام آرام از خاطرات سبز تهی می‌شود» اما من هم نمی‌خواهم باور کنم. هر چقدر هم که کلنجار بروم، امید را نمی‌توانم از خودم بگیرم و با خودم می‌گویم تا امید هست، زندگی باید کرد.



حامد جیرودی
خبرنگار

قلب‌هایی که شکست، قلم‌هایی که استوار ماند

۱۷ مرداد دیگری از راه رسید؛ روزی که به نام «خبرنگار» در تقویم به ثبت رسیده و طبق قرار مرسوم گوشه‌ای از صفحات روزنامه به دلنوشته‌های خدمتگزاران این صنف اختصاص یافت. به‌عنوان خبرنگار حوزه ورزشی می‌خواهم از اتفاقات تلخ یک سال گذشته این حوزه بنویسم؛ رویدادهای ریز و درشتی که از ظن من درگذشت ۲ بازیکن سابق فوتبال جزو دردناک‌ترین موضوعاتی بود که بواسطه آن قلب‌های‌مان شکست و برای نوشتن از آنها ترک‌هایی بر قلم‌مان افتاد! راستش نمی‌توانم از شادی‌ها بگویم چرا که غم‌ها بیشتر در گوشه ذهن‌مان ماند و



محمد محمدی
سدهی
خبرنگار

قلب‌هایمان را مجاله کرد. ورزشی نویسان ۸ بهمن ۹۹ را از یاد نخواهند برد، روزی که فوتبال ایران مهرداد میناوند عزیز را از دست داد. پیشکسوت فوتبالی که شاید با اهالی هنر از نیز در بهت فرو برد و باعث شد تا عمق فاجعه کرونا بیشتر به چشم بیاید و از سوی دیگر ناراحتی‌مان به دلیل از دست دادن مرد خوش خنده ورزش و سینما بیش از پیش شود. قطعاً درگذشت این دو عزیز اتفاق ناخوشایندی بود و بارها ورزشی نویسانی که با آنها همکلام شده‌اند، کری خوانی‌ها و طنزهای این دو را حضوری یا حتی از پشت تلفن شنیده‌اند و مرد خوش خنده و شیرین سخن رسید. علی انصاریان ۲ بهمن ماه در بیمارستان «فرهیختگان» بستری شد و ۷ روز بعد از درگذشت میناوند، اخبار تلخ دیگری رسانه‌ها را فرا گرفت. علی انصاریان،

پیشکسوت سرخابی‌ها که چند سالی از ورود و فعالیتش در عرصه هنر می‌گذشت، ۱۵ بهمن ماه از میان‌مان پرکشید. در آن زمان این خبر نه تنها اهالی ورزش بلکه اهالی هنر را نیز در بهت فرو برد و باعث شد تا عمق فاجعه کرونا بیشتر به چشم بیاید و از سوی دیگر ناراحتی‌مان به دلیل از دست دادن مرد خوش خنده ورزش و سینما بیش از پیش شود. قطعاً درگذشت این دو عزیز اتفاق ناخوشایندی بود و بارها ورزشی نویسانی که با آنها همکلام شده‌اند، کری خوانی‌ها و طنزهای این دو را حضوری یا حتی از پشت تلفن شنیده‌اند و مرد خوش خنده و شیرین سخن رسید. علی انصاریان ۲ بهمن ماه در بیمارستان «فرهیختگان» بستری شد و ۷ روز بعد از درگذشت میناوند، اخبار تلخ دیگری رسانه‌ها را فرا گرفت. علی انصاریان،

روز خبرنگار بی‌عکس یادگاری!

باز هم روز خبرنگار از راه رسید، هر سال در چنین روزی همه همکاران در تحریریه جمع می‌شدیم، شیرینی پخش می‌شد، مدیرمسئول و سردبیر حرف می‌زدند، ما هم اگر دردلی داشتیم، همانجا مطرح می‌کردیم و همه با خوشحالی این روز را به هم تبریک می‌گفتیم، عکس‌های یادگاری می‌گرفتیم و خلاصه روزی به یاد ماندنی می‌ساختیم، اما امسال با شیوع بیماری مهلک و خوفناک کرونا، همچنان هر روز درگیر نگارش خبرهای کرونایی هستیم، جوری که دیگر کمتر روزی می‌توان پیدا کرد که جایی برای اخبار حوزه‌های دیگر در روزنامه یافت شود.



مهسا قوی قلب
خبرنگار

در سالی که گذشت چندین همکار عزیز را از دست دادیم و درد نبودنشان، هنوز قلبمان را می‌فشارد؛ دیگر نایی برای نوشتن باقی نمانده، اما نمی‌توان از نوشتن دست کشید، چرا که نوشتن، رسالت ماست، حتی با قلبی شکسته و چشمانی گریان باز هم باید کار کنیم، تا امید را در جامعه تزریق کنیم، تا از راهکارهای شکست کرونای ویرانگر بگوییم و نوید از راه رسیدن روزهایی بهتر بدهیم، به امید اینکه سال دیگر در همین روز کرونا بارش را از زندگی تک تک خانواده‌ها بسته باشد و با همکاران عزیزم باز هم در تحریریه بتوانیم دور هم جمع شویم و عکس‌های یادگاری بگیریم.

دنیای ما قصه نبود

نوشتم غصه، خواندند قصه، غصه‌هایی که مربوط به دیروز و امروز نبود و هر روز دوز تراژدی آن بیشتر شد، اما هیچ کس ندانست که غصه‌های ما تنها قصه نیست.



کامران علمدهی
خبرنگار

شاید مثل قصه آن را تعریف کنیم تا خواندنی‌تر شوند و جذاب تر. شاید مثل همه قصه‌ها آغاز و پایانی داشته باشد، شاید قصه‌های ما به فراز و فرود همراه شود اما واقعی است و همین واقعیات است که در اغلب مواقع سرنوشت روح و جسم‌مان را با غصه‌های درون آن قصه‌ها عجین کرده است. دیگر از همذات پنداری و جای‌گذاری روح و جسم‌مان با شخصیت‌های قصه‌ها گذشته و همه ما به نوعی از شروع تا سررسید قصه‌ها درگیریم. این روزها به لطف شبکه‌های مجازی تقریباً همه ما به نوعی با اخبار و گزارش‌ها مواجهیم خبرهایی که غالباً بد، منفی و آزاردهنده است. شاید برای مخاطب عام خواندن اخبار در حد همان قصه‌هایی باشد که در کودکی چند دقیقه‌ای می‌شنیدیم و بعد هم پلک‌های‌مان سنگین می‌شد و به خواب می‌رفتیم و فردای آن روز دیگر نه اول قصه را به‌خاطر داشتیم و نه آنکه کجای آن خوابمان برد. اما برای ما شنیدن و نوشتن و انتشار قصه‌ها همه واقعی است و هر لحظه از هر کدام از ما به‌عنوان یک خبرنگار پرسید از الف تا ی آخر را می‌داند و با روحش لمس کرده است. روحی که در طول سال‌ها خراش برمی‌دارد و ترمیم آن با یک مسکن و چند شب خوابیدن ترمیم نمی‌شود. بواقع اگر عشق به کار نبود بی‌شک غصه‌های سال‌ها ممارست و تلاش در این حوزه هیچ گاه اجازه نمی‌داد که قصه‌های‌مان به سر برس. دنیای ما قصه نبود پیغام سر بسته نبود...



سجاد صفری / ایران

وقتی خبرنگاران صورت مسأله می‌شوند

حالا زمانه‌ای است که دیگر خیال نمی‌کنم خبرنگارها دلشان به تعریف و تقدیرهای روز خبرنگار چندان خوش شود، دست‌کم عده زیادی از آنها یا بهتر



مریم طالشی
گزارش نویس

است بگویم از ما، همین حس را داریم. ساده‌اش می‌شود اینکه بی‌دل و دماغ شده‌ایم. دلیل‌ها هم تا دلتان بخواهد زیاد است که البته من اینجا قصد باز کردن سفره دلم را ندارم و می‌دانم شما هم حوصله خواندنش را ندارید. اصلاً شاید با دیدن همین سطرها چند تا بد و بیراه هم به من و همکارانم بگویید چون از نظر خیلی‌هایتان مقصر همه مشکلات ما هستیم و من می‌خواهم در این باره بنویسم؛ اینکه چرا ما منم ردیف اول شده‌ایم.

راستش به‌نظر من ماجرا از شبکه‌های اجتماعی شروع شد و از آنجا که عده‌ای آمدند و گفتند اصلاً خبرنگارها چه کاره‌اند و چه اثری دارند وقتی هرکس یک گوشی دوربین‌دار دارد و ما خدمات شهروند خبرنگاریم. بعد قضیه کمی پیش‌تر رفت و هر اتفاقی افتاد گروهی آمدند و فریاد زدند که پس شما خبرنگارها چه کار می‌کنید؟!

سیل و زلزله می‌آمد، می‌گفتند شما مقصرید. سبیل و برق قطع می‌شد، می‌گفتند تقصیر شماست، بیمارستان‌ها جا نداشت می‌گفتند از دست شما چه کار کنیم.

اینها که می‌گویم شوخی نیست. من به‌عنوان خبرنگار بارها با این رفتارها مواجه شده‌ام. فلان جا آب ندارد، پس شما چه کار می‌کنید خانم خبرنگار؟! حالا بیا و توضیح بده که من بارها در این باره نوشته و سعی کرده‌ام مشکلات مردم را منعکس کنم اما مگر آبرسانی را هم من باید انجام دهم؟

این چیزی است که برخی به آن توجه ندارند. خبرنگار قرار نیست صفر تا صد هر پروژه‌ای را به سرانجام برساند. ما اخبار را انعکاس می‌دهیم و می‌دانم در کارمان مثل خیلی دیگر از حرفه‌ها، کم و کاستی هم وجود دارد اما انتظار بیش از حد توان و مسئولیت‌مان دیگر بی‌انصافی است.

کارگاهی تا جایی بالا می‌گردد که مسئول مربوطه بیرون رینگ می‌ایستد و خبرنگار را می‌اندازند گوشه رینگ و تا می‌توانند شمانتش می‌کنند. گاهی حتی به‌خاطر انعکاس واقعیت هم از سوی مدیران و مسئولان شمانت می‌شویم. خلاصه‌اش بخواهم بکنم، ناسزا خور همه شده‌ایم.

نمی‌دانم اگر اینقدر از نظر شما بی‌اثریم، چرا انتظار دارید گره تمام کارها به‌دست ما باز شود آن هم در شرایطی که خودتان می‌دانید دستانم چقدر کوتاه است.

سرتان را درد نیاورم. این‌ها را بگذارید به حساب درد دل یا گلایه. بله، اصلاً بگذارید یک بار هم ما گله کنیم. باور کنید ما به وجود آورنده مشکلات نیستیم پس با مقصر جلوه دادن ما لطفاً صورت مسأله را پاک نکنید.

من یک مادر خبرنگار قهرمانم

امروز نه از مسئولان و نه از مردم بلکه می‌خواهم از خودم بنویسم. هر روزم پر شده از دردها و رنج‌هایی که مردم برایم بازگو می‌کنند. مشکلات که تمامی ندارند.



مهدتفه جعفری
خبرنگار

گاهی غرق در مشکلات دیگران می‌شوم واز یاد می‌برم که خود نیز از همین مردمم باکوهی از مشکلات که بر شانه‌هایم سوار شده است. این روزها آن‌قدر درگیر کار و خانه‌داری و بچه‌داری شده‌ام که آرامش برایم خاطره‌ای شده در حال محو شدن. سوار بر موج مشکلات جلومی‌روم به امید آن‌که به ساحل آرامش زندگی برسم. امروز جوهر قلمم را برای بیان مشکلات مادران صرف می‌کنم تا بداندید خبرنگار نوشتن و گزارش گرفتن با وجود کودکی نوپا و تازه به زبان افتاده از آنچه که تصور می‌کنید سخت‌تر است. اگر مرد بودم فارغ از بچه‌داری و خانه‌داری تمام تمرکز را روی کارم می‌گذاشتم و بعد از پایان ساعات کاری به خانهای بازمی‌گشتم که بوی غذای طبخ شده چارچوبش را در بر گرفته، می‌نشستم روی مبل و طلب شربتی گوارا در این هوای گرم تابستانی می‌کردم. اما من زخم و بعد از کار چچه به بغل وارد خانه‌ای می‌شوم که دست‌کمی از بازار شام ندارد، کودکم پایم را محکم بغل می‌کند و مجبورم کشان‌کشان به سمت آشپزخانه برم تا تازه غذایی بار بگذارم. گویی برای ما مادران شاغل استراحت معنی ندارد. همه زنان شاغل با این مشکلات دست و پنجه نرم می‌کنند اما شاید فرق ما مادران خبرنگار این باشد که کارمان در چارچوب زمان و مکان مشخصی نیست و گاهی تپاسی از شب هم درگیر تهیه خبر و گزارشیم و برای ادای رسالت خبری که داریم تمام قد ایستادیم چون من یک مادر خبرنگار قهرمانم و می‌خواهم الگوی مناسب برای فرزندم باشم، امروز روز من است.

حکایت همچنان باقی است

شاید هر سال با فرا رسیدن هفدهم مرداد توجه همه به این موضوع جلب می‌شود که روزی هم به عنوان روز خبرنگار وجود دارد. از اینکه روزی به این نام در تقویم ثبت



داریوش آژاد
ویراستار

شده خوشحالیم اما باید به یاد بیاوریم که این روز یادآور شهادت فردی است که به ناحق و به تصور اینکه خطری او را تهدید نمی‌کند کشته شد. از محمود صارمی سخن می‌گویم که در هفدهم مرداد سال ۱۳۷۷ در مزار شریف افغانستان و به دست طالبان کشته شد در حالی که آرزوهای زیادی داشت. شاید یکی از آرزوهای صارمی این بود که همگان بداندند خبرنگاری قبل از اینکه شغل و پیشه باشد، کاری است که باید از روی عشق و علاقه دنبال شود. خبرنگار، عاشق دانستن و فهمیدن است. خبرنگار باید بداند و بفهمد و این دانستن و فهمیدن را در قالب خبر و مفهوم رسانه به دیگر اقشار مردم منتقل کند. خبرنگاری یک فن است که اگر با دانش و شعور همراه شود، عالمی را درگیر می‌کند و به حاکمان می‌فهماند که باید پاسخگو باشند و این همان چیزی است که خبرنگاران در اقصی نقاط این عالم در پی آنند که اثبات کنند باید از مردم بود و در راه آنان و برای آنان قدم و قلم زد.

خبرنگاری و روزنامه‌نگاری در ایران اما حکایت عجیب و غریبی دارد. خبرنگاران با عشق برای تولید خبر و ارسال آن از جان مایه می‌گذارند و انتظار دارند صرفاً در یک روز خاص به یاد آنها نباشیم. چرا که خبر در طول زندگی جریان دارد و آدمی بدون خبر و اطلاع رسانی از اوضاع پیرامون خود گویی چیزی کم دارد و آن چیز دانش و آگاهی است. خبر چیزی نیست جز همان آگاهی و دانایی و خبرنگاران حاملان اخباری هستند که به مردم شوق و ذوق و انگیزه زندگی می‌بخشند. به پایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی است.